

تفسیر تربیتی

قرآن

استاد علیرضا اعرافی

جلسه هجدهم ۱۸/۰۷/۸۹

موضوع: ضمیر ناخودآگاه

این اثر در مرکز اسناد مؤسسه اشراق و عرفان به شماره ۲۴۳۰ ثبت شده است

تلفن: ۰۳۴۶۰۷۷۴ و ۰۷۷۴۸۵۴۰ info@eshragh.erfan.com - www.eshragh-
erfan.com

- ۳ بررسی مفهوم «عرفان نفس» در روایت «من عرف نفسه فقد عرف ربه»
- ۳ نکته اول:
- ۳ دلایل بحث آیات و روایات معرفت نفس:
- ۴ نکته دوم:
- ۴ نکته سوم:
- ۵ نکته چهارم:
- ۶ زوایا و ابعاد «من عرف نفسه فقد عرف ربه»
- ۶ رویکرد ها در ارتباط معرفت النفس با معرفت الله :
- ۶ رویکرد اول:
- ۶ رویکرد دوم:
- ۷ رویکرد سوم:
- ۸ رویکرد چهارم:
- ۸ دو تقریر رویکرد چهارم
- ۹ نکته: «والذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا» دو معنی دارد:
- ۱۰ تفاوت تقریر اول و تقریر دوم:

۱۰ رویکرد پنجم:

۱۲ رویکرد ششم:

۱۲ رویکرد هفتم:

بسم الله الرحمن الرحيم

هفته قبل چهار مستندی که برای ابعاد پنهان شخصیت و لایه های ناپیدای شخصیت بود را جمع بندی کردیم و نتایجی را که تا به حال از آن آیات به دست آورده بودیم، خدمت شما عرض شد.

بررسی مفهوم «عرفان نفس» در روایت «من عرف نفسه فقد عرف ربه»

به مناسبت بحث نسیان و معادله ای که در آیه شریفه برقرار شده بود، بین نسیان الله و نسیان النفس، «و لا تكونوا كالذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم» که آیه می فرماید این ترتب، ترتب واقعی است که نسیان الله، موجب نسیان نفس می شود و اگر کسی خدا را فراموش کرد، در حقیقت خود را فراموش کرده است.

نکته اول:

به مناسبت این آیات ما منتقل شدیم به روایات و آیاتی که در حوزه معرفت النفس است. می توان گفت این پنجمین مستند است که نسبتی هم با بحث قبلی دارد که روایاتی که با معرفت النفس و معرفت الرب دارد.

دلایل بحث آیات و روایات معرفت نفس:

علت این که روایات «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و مستندات قرآنی را متعرض می شویم، علاوه بر این که نسبتی با بحث قبلی دارد، این است که خود این آیات، مستقل، بنابر یک برداشت و تلقی می تواند از ادله لایه های پنهان شخصیت به حساب بیاید لاقلاً آن طور که عده ای از فلاسفه و یا بیشتر عرفا به آن اشاره می کنند شناخت نفس که می گویند انسان را به شناخت خدا می رساند به خاطر این است که یک لایه های پنهانی در شخصیت انسان وجود دارد که وقتی آن ها را شهود کرد و به آن زوایای پنهان راه یافت، می تواند در آنجا خدا

را هم شهود کند و این نشان دهنده آن است که زوایای پنهانی وجود دارد که دست یابی به آن زوایای پنهان میسر است و اگر کسی به آنجا برسد ویژگی‌اش این است که آن زوایای پنهان، انسان را به خدا متصل می‌کند. در حقیقت اتصال و ارتباط آن ابعاد که در ظاهر ناپیدا است، با عالم غیب یک اتصال قوی است و کسی که به آن جا برسد به خاطر اتصال قوی در حقیقت کانالی می‌شود برای این که به شهود عالم غیب و معرفت الرب نائل شود.

این نتیجه گیری را به عنوان تقریر اولیه بحث عرض کردیم، بعد از مباحثی که در این روایات و آیات هست می‌توانیم راجع به این نتیجه، داوری داشته باشیم و این که آیا این روایات این مطلب را بیان می‌کند یا نه؟
نکته دوم:

این احادیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» ولو به صورت سند معتبری هم نیامده باشد، اما تعددی دارد که قابل اعتنا است یا با همین تعبیر «من عرف نفسه فقد عرف ربه» و یا با تعبیر دیگری که آن‌ها هم مؤید این معنی و مفهوم است.

نکته سوم:
به یک شکلی می‌توانیم بگوییم آیه سوره حشر با این روایت، عکس نقیض به حساب می‌آیند، بدین بیان: این حدیث می‌گوید: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» کسی که خود را بشناسد، به خدا هم راه یافته است. عکس نقیضش این است: «من لم يعرف ربه لم يعرف نفسه» کسی که خدا را نشناسد و شناختی نسبت به خدا نداشته باشد من لم يعرف با نسیان، قابل انطباق است لم يعرف نفسه، خود را نمی‌شناسد.

و این آیه می‌فرماید: «لاتکونوا کالذین نسوا الله فأنساهم أنفسهم» نسیان خدا کردند و خودشان را فراموش کردند.

به نحوی می‌توان گفت که نوعی عکس نقیض هم هستند و عکس نقیض «من عرف نفسه فقد عرف ربه» این می‌شود که اگر خدا را شناخت به صورت موجه کلیه هم می‌تواند صادق باشد (هر کس که خدا را بشناسد، خدا را شناخته است / عکس نقیضش این است هر کس خدا را نشناسد، پس خود را شناخته است) خود را شناخت؛ چون حداقل «من عرف نفسه فقد عرف ربه» این است که یکی از راه‌های شناخت خدا، طبق مفاد حدیث، شناخت نفس است. با خود شناسی می‌توان به خدائشناسی رسید؛ و عکس نقیض مطلب این می‌شود که کسی که خدا را شناخت، معنایش این است که هیچ کدام از این راه‌ها را نرفته و این راه را بالطبع نرفته است.

البته این از عکس مستوی اش که «من لم يعرف نفسه، لم يعرف ربه» را نمی‌توانیم به طور کلی از این حدیث به دست بیاوریم ولی از عکس نقیضش می‌توان بدست آورد من لم يعرف ربه لم يعرف نفسه، ولی من لم يعرف نفسه لم يعرف ربه، به طور مطلق نمی‌توانیم بگوییم و دلیل دیگری برای این حرف لازم است و الا از خود این گزاره و متن، عکس نقیض به دست می‌آید به صورت موجه کلیه. وقتی می‌گوید الانسان حیوان، کل ما لایحیوان، لایحیوان؛ ولی عکس مستویش به صورت قاعده کلی نیست ولذا من عرف نفسه فقد عرف ربه یک قاعده این است که کل من لم يعرف ربه لم يعرف نفسه، اما عکس مستویش «کل من لم يعرف نفسه لم يعرف ربه» این گونه نیست چون حصری در آن نیست و نیازی به یک حصر دارد که در اینجا نیست.

به نحوی می‌توانیم آیه «ولاتکونوا کالذین نسوا الله فأنساهم أنفسهم» می‌تواند همان عکس نقیض باشد با این دو مقدمه :

یک : عدم المعرفة، نوعی نسیان است

معرفة و عدم المعرفة، به گونه ای تذکر و به یاد داشتن در این‌ها ملحوظ است و معرفة زمینه ای نیست، بلکه معرفة بالفعل است. این معرفة بالفعل، همراه با نوعی تذکر است، عدم معرفتش هم، نوعی نسیان می‌شود. دو: آیه ای که می‌فرماید «لاتکونوا کالذین نسوا الله فأنساهم أنفسهم»، نسیان خداوند، نشان دهنده آن نسیان نفس است یعنی کسی که لم يعرف ربه، نشان می‌دهد که خودش را هم نشناخته است. اگر این گونه بیان کنیم عکس نقیض می‌شود، اما اگر بگوییم نسیان خدا موجب می‌شود خودم را فراموش کنم و به صورت مجازات بگیریم، در این صورت عکس نقیض نمی‌شود.

بی تردید به شکلی، این آیه و روایت، نشانگر این است که یک نوعی ارتباط بین معرفة النفس و معرفة الله و بین نسیان النفس و نسیان الله، و نسیان الله و نسیان النفس وجود دارد.

نکته چهارم:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه»، «نفس» دو احتمال دارد:

الف: نفس، یعنی همان نفس باشد.

ب: نفس، یعنی همان جان شخص است که مقابل بدن است منتهی جانی که متعلق به بدن است.

– اگر نفس به معنای اول باشد، همه وجود او را می‌گیرد، ولو این که خود نفس است ولی به نحوی بدن را هم در ارتباط با آن قرار بگیرد.

– اگر نفس را مقابل بدن قرار بدهیم همان حیثیت روحی که تعلق بدن دارد، را می‌گیرد و در این صورت بدن از محدوده این دلالت خارج می‌شود.

زویایا و ابعاد «من عرف نفسه فقد عرف ربه»

مطلب مهم این است که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» چه به معنای اول و چه به معنای دوم، چه ابعاد و ز. وایایی دارد؟ اگر خودش را بشناسد به خدا هم بی خواهد برد.

رویکردها در ارتباط معرفت النفس با معرفت الله :

این بحث، شش رویکرد می‌تواند داشته باشد، که البته ممکن است این زویایا، قابل جمع هم باشد.

رویکرد اول:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه» را در حوزه کشف ائی از طریق آیات است و بیشتر هم در محدوده بدن بیاوریم. «من عرف نفسه فقد عرف ربه» بنا بر معنای اول بگیریم و یک قلمرو از این معادله این است که کسی که این بدن و شگفتی‌های عالم جسم و طبیعت خود را بشناسد با همه آن عرض عریضی که آیات بدن دارد، کسی که خود را از حیث بدن بشناسد، به خدا هم پی می‌برد، همان طور که «أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت». اگر به جهان بیرون نگاه کند، فی الآفاق نگاه کند و آیات الهی را می‌بیند همان طور در بدن خودش هم بنگرد، آیات الهی را می‌تواند ببیند.

هر چند در تفسیر این آیه، مفسرین اشاره ای کردند که کسی اگر نگاه به این سیستم قلب و مغز و سلسله اعصاب و ... همان موارد که در توحید مفضل آمده و هم ابعاد و زویایایی که علم تشریح و بدن شناسی کشف کرده است. این معنی، بعید است چون «من عرف نفسه...» بیشتر به اصطلاح دوم اقوی و أقرب به ذهن بود.

رویکرد دوم:

همان حوزه روح و روان به عنوان یک امر مجرد است، اما نه به لحاظ ابعاد شهودی و ابعاد ناپیدا، بلکه این مجموعه جان آدمی با آن تنوعات و تجلیات و توصیفات و احوالی که دارد، این هم از آیات الهی است. چطور جسم ما مثل کره زمین، مثل خورشید و همه پدیده های عالم طبیعت، آیاتی دارد که ما را به خدا می‌رساند که معنای اول بود و یا جلوه معنایی اول بود؛ در جلوه دوم معنایی، می‌گوییم جان آدمی به ما لها من الأظوار و التطورات و الأحوال، این روح ما قوایی، احوال و تطوراتی دارد و اگر کسی در این‌ها هم دقت کند، از مبدأ

تکونش تا احوالی که بعداً پیدا می‌شود، خود این‌ها را هم مفسرین گاهی جداجدا ذکر می‌کنند، این که چطور می‌پیدا شدیم؟ چه احوال و اوصافی داریم؟ و همه این‌ها یک مجموعه ای است که بر اساس نظم و هم برهان فقر و انواع براهینی که می‌توان در این‌ها اجرا کرد، ما را به خدا می‌رساند.

در حقیقت در آن معنای اول ما، برهان نظم یا برهان حدوث یا فقر و همه براهینی که در فلسفه برای واجب گفته شده را در بدن در معنای دوم همان براهین را در حوزه روح و جان آدمی ذکر می‌کنیم که ما را به خدا می‌رساند.

ما از طریق آیات داریم با براهین نظم و حدوث و فقر و امکان و براهین دیگر، در جسم و احوال و اطوار جسم پیاده می‌کنیم و در معنای دوم روی روح و احوال و اطوار و امثال آن اجرا می‌کنیم که این‌ها ما را به خدا می‌رساند و آیات الهی است.

رویکرد سوم:

یک معنای عمیقی است، «من عرف نفسه...» از آن معرفت آیاتی که ما در امور مادی و طبیعی و یا در امور روحی و معنوی اجرا می‌کنیم، بالاتر می‌رود و در اینجا می‌گوید در وجود انسان یک لایه‌ها و بطونی است که اگر کسی در عمق این بطون برود، به شهود الهی می‌رسد.

در معنای اول و دوم، معرفت حصولی و استدلال فلسفی بود، معرفت از طریق برهانی و حصولی و این بود که از آیات بی به ذو‌الآیه می‌رسیدیم منتهی یک بار در بدن و یک بار در روح و جان و...

اما در این معنای سوم، می‌گوید نوع معنی تغییر می‌کند و معرفت حصولی نیست که در دو معنای قبل بود، بلکه این معرفت شهودی می‌شود که عرفا، مدعی این معنی هستند که انسان با درون‌نگری می‌تواند به یک شهودی نسبت به خودش برسد که در آن شهود دیگر به دلیل این که این موجود، عین ربط و فقر است و کسی در آن شهود، این ربط و فقر را می‌بیند، فلذا به معرفت ربّ نائل می‌شود که این را معرفت شهودی می‌گویند، یعنی در عالم درون، یک شهودی میسر است با همه دشواری‌هایی که دارد که اگر کسی به آن شهود برسد، به شهود الله و مشاهده الله می‌رسد البته به همان اندازه ای که هر شهودی می‌تواند شهود خدا را مشخص کند چون خود آن هم درجات و مراتب دارد.

«من عرف نفسه...» معرفت حصولی در دو معنای ۱ و ۲ نیست، این معرفت حضوری است که اگر کسی به این معرفت نائل شود با آن معرفت شهودی و حضوری حضرت حق نائل می‌شود و این معرفت هم مراتب و

درجات دارد. البته مرتبه خفیفش را مردم دارند اما این بیانگر درجات بالای این شهود و معرفت است، کسی که به آن شناخت حضوری و شهودی نسبت به خودش نائل شود، آن جلوه‌ی الهی را در وجود خودش می‌بیند و طبعا خداوند را و اسماء و تجلیات الهی را مشاهده می‌کند.

این نوع معرفت شهودی، در عالم بیرون هم احیاناً ممکن است ملکوت السموات والارض هم همین است یعنی اگر کسی چهره یل ربی «چهره خدایی» اشیاء را در بیرون ببیند، آن جا هم خدا را مشاهده می‌کند منتهی این هم که آن را نفی نمی‌کند یعنی شهود ملکوت عالم اگر برای کسی محقق شود، در آن ملکوت دیگر جلوه خدا را می‌بیند، شهود برایش حاصل می‌شود منتهی در نفس مراتب قوی‌تر و عمیق‌تری دارد و آن ملکوت نفس، یک ملکوت بسیار برتری است به خاطر تجردی که دارد و رتبه و جلوه ای که دارد.

رویکرد چهارم:

معرفت اخلاقی است که بعضی روایات هم، ناظر به این معناست. معنای معرفت اخلاقی این است که اگر کسی به یک شناخت اخلاقی برسد. معنای شناخت اخلاقی این است که اگر کسی خودش را بکاود، آفات و آسیب‌های خود را بشناسد، و با این شناخت در حقیقت در صدد معالجه برآید؛ چون این شناخت درون و احوال درون از نگاه اخلاقی یعنی آفات و آسیب‌ها مبنایی برای مجاهده نفس می‌شود، وقتی که «من عرف نفسه...» به نحوی با این معرفت النفس به خودسازی هم می‌پردازد، وقتی کسی به این خودسازی پرداخت، به معرفت الله هم نائل می‌شود.

دو تقریر رویکرد چهارم

یک: وقتی کسی مجاهده با نفس کرد، عملاً در همان مجاهده نفس، زمینه ای فراهم می‌شود که خدا را هم بشناسد، در واقع به هنگام مجاهده نفس، معرفت الرب را در درون خود از باب فطرت داریم، این اعمال و کردارهای منفی و اخلاق منفی است که حجاب است، وقتی که «عرف نفسه...» و به کنار زدن این آفات و پرده‌ها دست زد، عملاً به معرفت الرب نائل می‌شود.

این تقریر، یک مقداری مقدمات مطویه دارد، «من عرف نفسه...» کسی که خودش را بشناسد، یعنی به آن زوایای اخلاقی خودش توجه کند، این موجب می‌شود که به مجاهده با آن‌ها بپردازد. کسی که واقعا این آفات

را بشناسد علی القاعده به مبارزه با آنها دست می‌زند و آن مبارزه موجب می‌شود که حجاب‌ها کنار برود و آن معرفت الرب بروز پیدا کند.

دو: یک تقریر هم اثر وضعی مساله است، کسی که مجاهده با نفس کند و اهل تهذیب و تزکیه نفس باشد، موجب می‌شود که خداوند به او توفیقی بدهد و در توحید و مدارج توحید، سلوک کند و این لطف اضافه و توفیق افزون و فضلی است که معرفت الله پیدا کند.

تقریر اول می‌گوید به همان اندازه که حجاب‌ها را کنار بزند، که این قاعده طبیعی قصه است، معرفت نفس موجب مجاهده نفس می‌شود و مجاهده موجب می‌شود که حجاب‌ها کنار برود و آن گوهر معرفت الربی انسان ظهور و بروز پیدا کند.

تقریر دوم می‌گوید ممکن است زائد بر این تقریر اول، فضل الهی در آن باشد که «والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سیلنا» که این عبارت هم دو معنی دارد که یک معنایش فضل اضافه است و عین تقریری که برای معنای معرفت اخلاقی گفتیم در مورد همین «والذین جاهدوا فینا...» هم هست.

نکته: «والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سیلنا» دو معنی دارد:

۱. وقتی مجاهده کرد، این مجاهده موجب کنار رفتن پرده‌ها و آشکار شدن راه و پیدا شدن راه می‌شود و این یک قاعده طبیعی است

۲. ممکن است بگوییم علاوه بر معنای اول، یک چیز زائدی هم باشد، بدین معنی که مجاهده جلب رحمت خاص الهی می‌شود به عنوان فضل الهی، احسان الهی که در آن آیه به دلیل این که نوعی امتنان در آیه هست بعید نیست ولو این که فضل الهی هم خودش قاعده و قانون دارد ولی به هر حال یک چیزی است که در آن احسان و فضل زائد بر استحقاق ذاتی و اولیه است.

نکته: در «والذین جاهدوا فینا...» فقط ناظر به قاعده پیوند منطقی بین مجاهده و راه یابی به حق است و پیدا کردن سبیل الله است و می‌شود افزون بر فضل الهی و مزید بر آن چه در حال طبیعی وجود دارد هم هست گرچه فضل الهی هم قاعده است اما این فضل به هر حال با یک امتنان است.

در معنای چهارم می‌گوییم، معرفت النفس، معرفت اخلاقی است، خودشناسی اخلاقی است، و این موجب خدا شناسی می‌شود.

تفاوت تقریر اول و تقریر دوم:

تقریر اول در این خودشناسی اخلاقی می‌گوید وقتی خود را شناخت، مجاهده می‌کند حجاب‌ها کنار می‌رود، آن خود آگاهی و خداآگاهی و خداشناسی بروز پیدا می‌کند و تقریر دوم می‌گوید یک چیز اضافه و فضلی در این هست که این خودشناسی که به دنبالش مجاهده می‌آید موجب یک تفضل الهی می‌شود برای این که راه خداشناسی بیشتر و قوی‌تر برایش مکشوف و پیدا شود.

این تقریرها قابل جمع است هم در آیه «... لنهديهم سبلنا» و هم آن حدی که در یک حد قاعده عقلی ذاتی است و هم در حد بالاتر که یک قاعده امتنانی و فضلی است و هر دو قابل جمع است و ممکن است بگوییم آیه به هر آیه اشاره دارد. در اینجا هم هر دو تقریر قبول است البته این تقریر، اگر ما بودیم و در بادی امر، قاعدتا می‌گفتیم که یک حذفی در آن هست، «من عرف نفسه و بعداً مجاهده با نفسی می‌کند و این موجب می‌شود که به معرفت رب نائل شود» و از این جهت یک مقداری نوعی تقدیر در آن وجود دارد اما به دلیل روایاتی که خواهیم خواند و ملاحظه خواهیم کرد این معنی قابل قبول است.

اگر معنای اول و دوم را جمع کنیم می‌توانیم بگوییم معنای اول و دوم یک قسم است که یک قسم معرفت حصولی است از طریق آیات و معنای سوم که دومین نوع معرفت است که معرفت شهودی است که از باب علم حضوری و آن مراتب مختلفی که دارد، به خصوص مراتب بالاتر که به نوعی شهود منجر می‌شود و معرفت شهودی رب هم در آن منظوی است و معنای چهارم که نوع سوم معرفت است، معرفت اخلاقی است یعنی خود شناسی اخلاقی و بازشناسی نفس و جان و روح آدمی است.

رویکرد پنجم:

مَثَل سازی، است. «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، ناظر به این است که معرفت النفس که می‌گوید ما را به معرفت الله نائل می‌کند از حیث یک نوع شناخت به امثال و مَثَل و شَبَه و... است، البته نمی‌خواهیم رابطه نفس و بدن و آن احوالی که در نفس است را با خلق الهی و خلقت الهی تشبیه کنیم، ولی تا حدی می‌تواند تقریب به ذهن کند خلقت را و رابطه ای که خدا با عالم دارد.

در حقیقت حدیث می‌خواهد بگوید «من عرف نفسه فقد عرف ربه» یعنی ما در تصویر خلق الهی و رابطه خداوند با عالم و این نوع مسائل، نیاز داریم با یک مثل‌ها و نمونه‌هایی بتواند در ذهن خودش نوع خلق الهی را تقریب کند.

می‌گوید بهترین چیزی که می‌توانید با آن یک مقدار در ذهنت تقریب بکنی خدا و افعال خدا و... همان نفس و رابطه نفس با قوا و بدن و نوع خلاقیتی که نفس دارد، مثلاً در خلاقیت کُن فیکونی، یکی از بهترین نمونه‌هایی که آدم می‌تواند در حد خودش به آن توجه کند، همین است که در رابطه ای که ما با صُور و افکارمان داریم چطور این صورت‌ها و افکار را می‌سازیم «کن فیکون» هیچ کدام از این حالات نفس و رابطه‌اش با قوا و افکار و بدن هیچ کدام عین رابطه خدا با خلق نیست، ولی تا حدی می‌تواند تقریب کند که فلاسفه به تقریب این مثل‌ها توجه دارند و ممکن است کسی در این معنای پنجم بگوید «من عرف نفسه...» یعنی یک معرفت نسبتاً دقیق‌تری بخواهد به خدا و خلق الهی و تصرف خدا در عالم و ایجاد رابطه موجد و موجود و... پیدا کند و این‌ها را تصور کند، اگر کسی در خودش تأمل کند این موارد را راحت‌تر می‌تواند بپذیرد. واقع مطلب هم این گونه است یعنی در عالم درون و روابطی که بین نفس و بدن و قوا و افکار ماست اگر کسی تأملات درونی داشته باشد، بهتر ذهنش آماده پذیرش مواردی می‌شود که مربوط به عالم غیب است به خاطر این که «الروح من أمر ربّی» و آن عالم مجرد را اگر بتواند تماسی با آن برقرار کند، بهتر می‌تواند به خدا نزدیک شود. عالم مجردات همه آن گونه‌اند، منتهی مجردی که در دسترس تر ماست، نفس ماست، کسی که در آنجا یک تأملات درونی کند و مذاقه‌هایی کند، ذهنش آمادتر برای پذیرفتن امور غیبی است.

معنای پنجم هم متصور است، ولی شاهد قوی برای این معنی نداریم. گرچه هم در تفاسیر برخی به این معنی اشاره کردند و در کلمات عرفا و فلاسفه گاهی به این مسأله اشاره شده است منتهی شاهد آن چنانی بر این مطلب نداریم.

آیه می‌فرماید کسی که خود را بشناسد، خدا را شناخته است، یعنی از این طریق به آنجا می‌رسد، شناخت از راه مَثَل و... یک شناخت عقلی منطقی و... نیست و بیشتر معدّ و آماده کننده است برای این ذهن آماده شود برای فهمیدن چیزی.

در منطقی داریم یکی از تعاریف شرح الاسمی و تعریف به عرض خاص یا عام همین است که تعریف بالمَثَل است. این هم از باب تعریف شرح الاسمی است و در حقیقت اگر بخواهید معرفت الرب را از لحاظ تصرفش در عالم و کیفیت آن بشناسید با مثلی ولو با هزار فرسخ فاصله، می‌توان عالم نفس و تصرفات عالم نفس را مثال زد.

رویکرد ششم:

این معنی را می‌توان در معانی قبلی، منظوی کرد. ولی گاهی هم جدا ذکر شده، این است که «من عرف نفسه...» همه عالم این است که هر چه را ما بشناسیم، خدا را هم آنجا می‌توانیم بشناسیم. اما این روایت ناظر به آن انسان کامل است به آن کون به تعبیر عرفا، کون جامع است. عرفا، حَضَرَاتِ خَمْس را درست می‌کنند و در آن حَضَرَاتِ خَمْس، کون جامع همین انسان است که انسان، مظهر همه اسماء و صفات می‌شود، بنابر معنای ششم معنای آیه «من عرف نفسه...» می‌گوید چه حصولی و چه حضوری، این معرفت به طور خاص، ناظر به آن معرفت جامع به انسان است، یعنی انسان به ما این که کون جامع است، و مقام جمع الجمع دارد و مظهر همه اسماء و صفات است این موجب می‌شود که انسان خدا را با همه اسماء و صفات بشناسد، این یک درجه راقیه از معرفت الله مقصود است که این معنی هم می‌تواند مقصود باشد، اما حصر این معنی دشوار است.

البته معانی زیادی گفته شده است که این معانی در این شش رویکرد می‌گنجد.

این‌ها رابطه معرفت النفس با معرفت الله است که هر یک از معانی فی حدّ نفسه قابل قبول و درست است، ولی آنچه که این روایت می‌گوید را، ما بیان کردیم و الا همه این شش معنی درباره آدمی هست.

۱- معنی علم حصولی از طریق آیات الهی که در طبیعت بدنی انسان است.

۲- معنی علم حصولی و استدلال از طریق آیاتی که در جان آدمی است.

۳- معرفت شهودی و حضوری که در مراتب ناپیدا و عمیق نفس است که به خدا متصل می‌شود.

رویکرد هفتم:

این معانی و معانی ۴ و ۵ و ۶ هم، همه درست است، اما این روایت کدام را می‌گوید؟ یکی از این شش احتمال وجود دارد و البته قابل جمع هم هست که در واقع معنای هفتم می‌شود که جمع حداقل بین بعضی معانی می‌شود. این که معنای عرف، در اینجا هم علم حصولی و هم علم حضوری باشد، اشتراک لفظی نیست؛ فلذا معنای اول و دوم و سوم کاملاً قابل جمع است و به اطلاقش هم می‌توان پذیرفت «من عرف نفسه فقد عرف ربه» معرفت حصولی، معرفت حصولی الهی را می‌آورد، معرفت شهودی و حضوری، معرفت شهودی و حضوری خدا را می‌آورد. فلذا آنجا این جور نیست چون معرفت شهودی را تقسیم می‌کنیم و الا به لحاظ اصطلاح و واژه، المعرفه لها معنی العام، يشمل المعرفة الحضوریه و الحصولیه بلاأی میز و تفاوت. از این جهت است که

معنای دوم و سوم قابل جمع است و می‌توان به اطلاق این، معنای مشترکی داد و به اطلاقش تمسک کنیم و بگوییم شامل این‌ها می‌شود.

معرفت اخلاقی هم اینگونه است برای این که باز آنجا هم معرفت است و نوعی معرفت النفس است که آن معرفت النفس ما را به خدا می‌رساند. فلذا از لحاظ کاربرد معرفت در آنجا هیچ مشکلی نداریم و می‌گوییم اطلاق دارد و هم معنای اول و دوم و سوم و چهارم را شامل می‌شود؛ بله، این معنای چهارم به لحاظ این که یک امر مقدری می‌خواهد آن خلاف ظاهر است برای این که «من عرف نفسه فقد جاهد نفسه و جاهد موجب نوعی معرفت می‌شود و ...»، اما معانی قبلی، قابل جمع است؛ و معنای مثل، خلاف ظهور است و مقدّری می‌خواهد و مؤونه‌های زائده ای می‌خواهد. آن معنای آخر هم می‌تواند ملحوظ باشد از لحاظ این که «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» مدارج دارد و هیچ مانعی ندارد به همان اندازه ای که به معرفت النفس می‌رسد، به معرفت الرب حائز می‌شود و اگر به معرفت نفس از حیث آن جامعیتش نائل شود، می‌تواند به آن جامعیت خدا هم پی ببرد.

به نظر می‌آید اگر قرینه زائده و جدایی نباشد، معنای اول و دوم و سوم و طبعاً معنای ششم بدون هیچ تمهلی و با یک اطلاق می‌تواند همه این معانی «چهارمعنی» را شامل شود و سایر معانی مؤونه‌های زائده و قرینه‌های اضافی می‌خواهد، بنابراین بعید نیست که بگوییم به اطلاقش تمسک می‌کنیم و سه چهار معنی «۱ و ۲ و ۳ و معنای آخر» را شامل می‌شود.

اگر در روایات ما تتبعی کنیم، این بُعد اخلاقی که معنای چهارم بود، به نحوی در روایات می‌شود یک اثری از آن پیدا کرد.

«معرفت المرء به عیب نفسه»، طبعاً وجود دارد که داستان دیگری دارد که در همین غرر الحکم باید بحث شود. مثلاً در این روایات دارد که «من عرف نفسه، جاهدها»، «من عرف نفسه تجرد»، «من عرف نفسه شرف معناه صانه عن دنائة شهوته» و امثال این‌ها...

روایاتی داریم که در معرفت اخلاقی نفس به آن اشاره دارد و به این که با آن عیوب و... مجاهده می‌کند منتهی این روایات، استشهد به این نوع روایات کردند برای این که معنای چهارم که معرفت اخلاقی موجب جهاد نفس می‌شود و آن هم موجب یکی از آن دو تقریر می‌شود و موجب ایجاد معرفت الله در انسان می‌شود.

این روایات در غرر الحکم وجود دارد البته ما از تصنیف غرر الحکم استفاده می‌کنیم که تصنیف خوبی هست تصنیف غرر الحکم / ص ۲۳۱ به بعد این روایت موجود است منتهی در این روایت هر چند می‌گوید «من

عرف نفسه جاهدها» ولی این که آیا این «جاهدها» موجب معرفت الرب می‌شود، و با وجود این که مقدمات مطویه اش نیامده، بگوییم آیا این ناظر به آن دو معنی است؟ در جواب باید بگوییم نمی‌توانیم از ظاهر روایات استفاده کنیم.

ما یک «من عرف نفسه جاهدها» داریم و «... لهنهینهم سبلنا» یا این که «مجاهده نفس» موجب بروز و ظهور آن فطرت الهی می‌شود، اما این که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را درست کند و ناظر به این معناست، در این مورد نمی‌توان پذیرفت با این که در بعضی کلمات کسانی در همین مورد احتمال این معنی را هم دادند و لذا این معنی شاید خیلی شاهد نداشته باشد.

در محور پنجم، شش هفت موضوع در احادیث انجام دادیم و به نحوی با توجه به معنای جامعی که برای حدیث درست کردیم، این هم نظیر آن بعضی از ادله قبلی می‌شود، ضمن این که خودش البته یک بحث ذاتی و ارزشی و مستقل شد اما ارتباطش با آن لایه های پنهان این می‌شود که اگر ما ثابت کنیم معرفت شهودی است و معرفت شهودی آن لایه های عمیقی در وجود انسان وجود دارد که اگر کسی دسترسی به آن پیدا کند آن خدا را شاهد می‌شود، اگر این ثابت شود، اطلاق این روایت می‌تواند شامل آن هم شود، ولی این روایت چون یک سطوح معنایی دیگری هم دارد، الزاما معنای خاصش این نیست تا آن را اثبات کند و این همانی است که در بعضی ادله قبلی هم بود و گفتیم در یک دلیل قرآنی، یک اثبات مطلب داریم و یک انطباق مطلب، این نمی‌تواند اثبات مطلب باشد ولی اگر در جای خودش ثابت باشد، انطباقش با یک دلیل ظاهری کاملا قابل انطباق است فلذا این حدیث اگر لایه پنهان و شهود نباشد، باز این روایت می‌گوید همان معنای آیات الهی و معنای اول و دوم قابل انطباق با آن است.

اگر دلیلی اثبات کند آن لایه های عمیق وجود انسان و این که در آن لایه های عمیق، متصل به خدا می‌شود یعنی تجلی خدا آنجا شهود می‌شود، و می‌توان قُرب را شهود کرد می‌تواند آن را هم شامل شود آن هم البته از راه های دیگر قابل اثبات است منتهی از طریق خود روایت نمی‌توان آن را اثبات کرد. اگر ثابت باشد، روایت اطلاق دارد و معنای اول و دوم و سوم یعنی معرفت شهودی را می‌گیرد و آن معرفت شهودی، معنایش لایه های عمیق وجود انسان است.

و صل الله علی محمد و آله الطاهرين